

تأملی بر «جایگاه فلسفه در سیاست» فیلسوف به چه کار می‌آید؟

فیلسوفان می‌توانند سیاست‌داران را به طرح پرسش‌های مناسب ترغیب کنند؛ اما برای این منظور، «فلسفه آکادمیک» باید درس‌هایی را از «علم‌باز» بیاموزد. «علم‌باز» به معنی سطحی از تحقیقات و اطلاعات علمی است که همه سطوح، از قشر آماتور تا متخصصان جامعه بتوانند از آن بهره‌مند شوند.

«دانیل سارویتز»، یکی از محققان مشهور حوزه سیاست‌گذاری، در مقاله جنجالی خود به نام «آتلانتیس نو»، استدلال می‌کند که «علم» به مشکل خورده است؛ با وجود اینکه تحقیقات مدرن به‌طور شگفت‌انگیزی موفقیت‌آمیز بوده، اما نتایج آن بیشتر از هر زمان دیگری مبهم، بحث‌برانگیز و نامعلوم شده است. این مشکل برخاسته از فقدان قدرت علمی نیست، نویسنده توضیح می‌دهد که ما نیاز داریم تا تفکرات کهنه خود را رها کنیم؛ چرا که علم دانش ایزدکیو و منحصر به فردی است که می‌تواند به منازعات سیاسی پایان دهد. به عبارتی، علم می‌تواند تفکر ما را پیرایه کند.

با وجود این، سارویتز فراموش کرده نتیجه استدلال خود را بیان کند؛ در واقع تغییر در انتظارات ما نسبت به استفاده از علم در سیاست‌گذاری تلویحا به این معنی است که موضوعی همچون «تفکر فلسفی» را در هسته سیاست‌گذاری‌های خود بگنجانیم.

از دیدگاه علمی، منظور این است که در روند سیاست‌گذاری و همچنین در مؤسسات قانون‌گذاری از افرادی بهره بگیریم که آموزش‌های فلسفی دیده‌اند؛ نه به این معنی که متخصصانی را استخدام کنیم که کار آنها ارائه پاسخ‌های جدید باشد، بلکه آنان باید قادر باشند پرسش‌های درستی را مطرح کنند. همانطور که می‌دانیم «فلسفه آکادمیک» نمی‌تواند بر این مسئولیت فائق آید، زیرا تأکید ویژه‌ای بر دقت «نظری» دارد و از اهمیت اجتماعی آن چشم‌پوشی کرده است.

پیش از قرن بیستم، فلاسفه شغل‌های متفاوتی داشتند اما از آغاز دهه ۱۹۰۰، تنها خانه آنها دانشگاه (و در داخل آن گروه فلسفه) بوده است. دپارتمان فلسفه ایده‌ها را «حاشیه‌نشین» و آنها را محدود به مشکلات مورد علاقه همکاران خود کرده است و به بهانه ارتباط عملی با دغدغه‌های گسترده اجتماعی با هم به صحبت می‌نشینند. حتی، فیلسوفان عملگرا هم از نوعی فقدان دیدگاه انضباطی رنج می‌برند. برآستی، آنچه که سارویتز از «علم آکادمیک» می‌گوید به شکل دردناکی در مورد فلسفه صدق می‌کند.

فیلسوفان به بدترین شکل، دانشمندان را تقلید کرده‌اند. یکی از نشانه‌های بارز این روند این است که در هیچ کدام از برنامه‌های دانشگاهی بر اهمیت تربیت قارح‌التحصیلان با هدف فعالیت خارج از آکادمی تأکید نمی‌شود.

به همین منظور، نیاز به رشته‌ای مشابه «علم‌باز» داریم که سمت‌وسوی علوم‌انسانی داشته باشد. «علم‌باز» با ارائه اطلاعات، بازخوانی و دسترسی

آزاد، نحوه عملکرد علم را تغییر می‌دهد. «علم‌باز» با حمایت مؤسساتی مانند European Commission و Welcome Trust بر اهمیت شفافیت

موضوعات مختلف تأکید می‌گذارد. به همان طریق، «علوم‌انسانی باز» نیز کمک می‌کند تا فلسفه از فضای آکادمیک وارد جامعه شود.

سارویتز تنها بر «علم‌باز» تأکید نمی‌کند، بلکه او در مقاله خود

اشاره‌ای به «فرآ علم» آلوین واینبرگ، فیزیکدان

امریکایی، به معنای رویکرد «مشکل‌محور» دارد که

با توجه به موفقیت آن در دنیای واقعی (نه با

معیارهای انضباطی) مورد قضاوت قرار می‌گیرد.

واینبرگ این گونه بیان می‌کند

که «فراعلم» با «صدافت از خودگذشتگی» آغاز می‌شود

که در آن متخصصان نسبت به این موضوع آگاهی

دارند که برخی مسائل از قلمرو آنان فراتر رفته است.

دانشمندان «فرآ علم» باید نسبت به ندانستن خود آگاه

باشند در غیر این صورت ممکن است دچار این توهم

شوند که مسائل خارج از توان خود را هم می‌توانند

حل کنند. به عقیده او، خرد یعنی «علم به نا‌آگاهی». او متخصصان

از خود راضی را «آدم‌های اهل ژست» می‌نامد که درباره مسائلی خارج از حوزه اختیارات خود نظر می‌دهند. اگر «فرآ علم» ایده‌آل جدید ماست،

پس باید گفت نظریه‌های سقراط دوباره روی کار آمده است. فیلسوفانی

که با مدل سقراطی کار می‌کنند می‌توانند مهارت‌های مفیدی برای حل

مشکلات پیچیده امروز ما ارائه دهند، که شامل هرمنوتیک، علم اخلاق

و شناخت‌شناسی می‌شود. «توضیح درباره ارزش‌های خود» و «گوش

سپردن به ارزش‌های دیگران» فلاسفه را ملزم می‌کند تا ادعاهای مورد

علاقه خود را رها کنند و با فروتنی با دیگران همکاری داشته باشند، چیزی

که اکنون در فلاسفه ما کم به چشم می‌خورد. فراتر از همه این موارد، آنان

باید دست از صحبت کردن با یکدیگر بکشند و سعی کنند با مردم و دیگر

متخصصان هم‌صحبت شوند. مدت زیادی است که جامعه انتظار دارد

تا به تخصص فیلسوفان اعتماد کند. از طرفی، فلسفه تلاش کرده است تا

«پرسش‌های باز» درباره زندگی خوب و عدالت را به استدلال‌هایی بدل کند

که متخصصان بتوانند پاسخ آنها را بدهند. با وجود این، به نظر می‌رسد

همه ما محکوم به فلسفه‌پردازی هستیم. پس باید روش‌های بهتری

برای انجام آن در ساختار عمومی جامعه پیدا کنیم که برای همه قابل

بهره‌برداری باشد.

«سیمون هویت»، استاد و منطق‌دان دانشگاه لیدز انگلستان، در مقاله‌ای

به نام «فلسفه چه جایگاهی در سیاست دارد؟» این گونه می‌نویسد: «مدت

زیادی است که همکاری فلسفه با سیاست رابطه قری یک طرفه است،

به طوری که از آنچه که مربوط به امور انسانی است صرف‌نظر شده است.

این رویکرد مکانیکی نمی‌تواند فراتر از آشفتنگی‌های سیاسی برود. به

عبارتی، فلسفه امروزی نمی‌تواند جایگزین تجربه زندگی و پیشرفت‌های

حاصل از رابطه جمعی با دنیا شود. برای نمونه می‌توان به فراخوان‌های

انتخاباتی اشاره کرد. با وجود این، باید جایگاهی برای فعالیت‌هایی قائل

شد که به مسائل سیاسی «جهان واقعی» به روشی فلسفی نگاه می‌کند.

تفکر سیستم‌تایک درباره جامعه می‌تواند در مقابل کمرنگ شدن «هوش

انتقادی» بایستد، که ارمغان سیاست‌های ماشینی است. البته‌نصورتا ما نیز

باید نسبت به حقایق و کنشک‌ش‌های جریان زندگی به چالش کشیده‌شود.»

منبع: TheGuardian

■ استاد فلسفه دین دانشگاه North Texas

■ استاد و مدیر اسبق دپارتمان فلسفه دانشگاه‌های North Texas و

Colorado

بنیادگرایی دوری کند. این آگاهی را با این فرم رادیکال نمی‌توان در دیگر رشته‌ها به این عریانی مشاهده کرد.

■ با توجه به اینکه فلسفه به «تفکر مفهومی» می‌پردازد اهالی فلسفه چطور می‌توانند با عامه مردم گفت‌وگو کنند؟

فلسفه دانشی نخبه‌گرا است. عده کمی به این رشته می‌پردازند. از این رو، فلسفه به‌طور مستقیم مخاطبش مردم نیستند اگر چه به مردم کوچه و بازار فکر می‌کند. چرا که فلسفه بواسطه پیچیدگی مفهومی از گفت‌وگو با عامه مردم پرهیز می‌کند. فلسفه در واقع دانشی است که ایده‌هایش از دل مردم بر می‌آید، به مردم فکر می‌کند با مردم زندگی می‌کند اما همواره بر این نکته تأکید دارد که مخاطب او مردم نیستند و اهل فلسفه مرید ندارد، هوادار ندارد حواریون ندارد؛ اگر اینها را داشت بداند از اهالی فلسفه نیست.

■ یعنی معتقدید از اهالی فلسفه نباید انتظار «کنشگری اجتماعی» داشت؟ این به درک فلسفی آن اهل فلسفه برمی‌گردد. من خود همواره اقدام اجتماعی داشته و دارم اما من



منبع: Image Bank

می‌کند، بدون این روح که با خود صداقت می‌آورد نمی‌توان از فلسفه و تفکر نام برد.

یکی از اهالی فلسفه که از قضا چهره ماندگار این رشته است همواره به گونه‌ای سخن می‌گوید که به کسی برنخورد؛ در مجموعه نوشته‌های ایشان همواره این جمله مشاهده می‌شود: «گفته‌اند» یا «می‌گویند» و اینکه چه کسی گفته است را از خلال سخنان و نگارش‌های او در نمی‌یابیم. در حالی که فلسفه گونه‌ای فرهیختگی با فرمی از صراحت است. اگر اهل سیاست در فکر تجمیع نیرو است و از این‌رو سویه‌های دیپلماسی دارد؛ فلسفه از این رویه بس بیزار است؛ چه فلسفه دوستدار حقیقت است و دوستدار حقیقت شاگرد دارد اما مرید ندارد. این را می‌توان مهم‌ترین ویژگی فلسفه و اهل فلسفه دانست؛ البته اگر که «اهل فلسفه» باشند و با فلسفه دکان دو نبش ایجاد نکرده باشند!

■ اما با توجه به این مشی و مرامی که اهالی فلسفه دارند به نظر شما حضور اهل فلسفه در عرصه سیاست و اجتماع چه تفاوتی باحضور

یک جامعه‌شناس، روانشناس یا متخصصان دیگر حوزه‌ها دارد؟

فلسفه همان‌طور که پیش‌تر اشاره کردم «دوستدار حقیقت» است. البته می‌توان «حقیقت» را به گونه‌ای متفاوت فهمید، به‌طور مسلم نمی‌توان حقیقت را یگانه فهمید. اما آنچه اهل فلسفه را از دیگر متخصصان جدا می‌کند صداقت و راستی بیشتر است. فلسفه در سطح مباحث فلسفی، گونه‌ای «دوری از سازش» است؛ چرا که کسی که به مبانی آگاه باشد و دغدغه «مبانی» را، دارد، می‌داند «سازش در مبانی» به معنای تعطیل کردن فکر و فلسفه است. اما این عدم سازش در فکر و اندیشه می‌فهمد از این‌رو اگر فلسفه و اهل آن جدی باشند و این رزمندگی را داشته باشند؛ بدین معنا که فلسفه و تفکر، گونه‌ای روح می‌خواهد که این روح گونه تعهد به اندیشه فراهم

■ چطور می‌توان زهر این بنیادگرایی را از تفکر فلسفی گرفت چنانکه بدون

این آسیب، بتوان از آن برای حل

مسائل روزمره مان بهره‌مند شد؟

از آنجا که فلسفه، فرمی از «تفکر مفهومی» است مفهوم کمک می‌کند که زهر بنیادگرایی گرفته شود. اما متخصصان حوزه‌های دیگر

ایگونه به مبانی دقت نمی‌کنند.

از این رو، اگر کسی اهل فلسفه باشد و به مبانی آگاه باشد و

بتواند مبانی خود را مفهومی بیان کند، می‌تواند رادیکال باشد اما از

تأمل مفهومی قرار دهد. این تأمل

مفهومی با اتکا به «تفکر مفهومی» صورت می‌گیرد و این تفکر مفهومی

گونه‌ای «فرهیختگی» ایجاد می‌کند

که البته این فرهیختگی به منزله دوری از فعال بودن در اجتماع

نیست؛ بلکه از قضا گونه‌ای پافشاری بر مواضع است و شور این پایداری

است که به گونه‌ای فرهیخته صورت می‌گیرد. از همین رو، در چنین مشی

و رویکردی تضارب آرا به کینه‌توزی، فحاشی و بی‌فرهنگی بدل نمی‌شود؛

بلکه می‌کوشد ضمن حفظ آرا و اندیشه از بی‌فرهنگی دوری کند.

سویه دیگری که «اهل فلسفه» بر آن تأکید دارند پافشاری بر

حقیقتی است که با تکیه بر خردش می‌فهمد از این‌رو اگر فلسفه و اهل

آن جدی باشند و این رزمندگی را داشته باشند؛ بدین معنا که فلسفه و

تفکر، گونه‌ای روح می‌خواهد که این روح گونه تعهد به اندیشه فراهم

از دانش بشری پرسید.

■ از دید شما «وظیفه فلسفه» چیست و «اهالی فلسفه» به عنوان

قشر فرهیخته جامعه، چطور می‌توانند این وظیفه را در خدمت

جامعه در آورند؟

«فلسفه» دانشی است که مدعی است می‌خواهد در مبانی به صورت

مفهومی بر مسائل مختلف تفکر کند و در روند این تفکر مفهومی

«الگوهای استدلالی» ارائه دهد.

پس می‌توان از این نکته به این دآوری رسید که اهل فلسفه اگر «اهل

فلسفه» باشند باید بحث در مبانی داشته باشد؛ به این صورت که یا

در این ساز و کار، مبانی را گسترش دهد یا اینکه آن مبانی را مورد نقد و

سنجش قرار دهد.

اما فرم ارائه اهل فلسفه «فرمی

مفهومی» است و می‌کوشد با ابزار مفهومی همه پدیده‌ها از جمله

«اجتماع و «سیاست» را مورد

حمید حبیبی

گاهی اهالی فلسفه به عنوان برج عاج‌نشینانی توصیف می‌شوند

که در خلوت خود می‌اندیشند و ماحصل کارشان برای «جامعه» و «سیاست» گره‌گشا نیست و گاهی هم متهم به آنند که دغدغه‌مند

مسائل مردم و جامعه نیستند و بحث‌ها و جدل‌های انتزاعی آنان نمی‌تواند افق گشای مسائل امروز ما باشد.

چنین قضائاتی درباره «اهالی فلسفه» چقدر به دور از انصاف است؟ در این باره با دکتر

محمدعلی مرادی گفت‌وگو نشستیم تا از درباره «نسبت اهالی فلسفه با جامعه و سیاست» بشنویم و اینکه «منزلت اجتماعی» یک

فیلسوف چقدر متفاوت‌تر از دیگر متخصصانی چون جامعه‌شناسان

یاهنرمندان می‌تواند باشد؟

محمدعلی مرادی دکترای فلسفه و جامعه‌شناسی خود را از دانشگاه

فرای برلین اخذ کرده است و علاوه بر این در حوزه اسلام‌شناسی و

تئاتر نیز صاحب مطالعه و دیدگاه‌های قابل تأملی است.

■ گاهی در مجامع علمی و محافل آکادمیک این موضوع مورد پرسش

قرار می‌گیرد که «رابطه اهالی فلسفه با سیاست و اجتماع باید چگونه

باشد؟» و تلاش بر این است که باید و نیاید‌های این ربط و نسبت تعیین و

تبیین شود. پاسخ شما به این پرسش

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی است که به فلسفه

مشغول‌اند. باید گفت که اینجا چندان نمی‌توان «باید» ی برای

کسی تعیین کرد؛ اما می‌توان از «وظیفه فلسفه» به‌عنوان یک رشته

فکر می‌کنم منظور از «اهل فلسفه» کسانی